

رساله

صلح تمدن ها



آية الله العظمى سيد رضا حسيني نسب



پیشگفتار

واژه "تمدن" در لغت، به معنای مدنیت و شهرنشینی، تخلّق به اخلاق مدنی، خروج از حالت توّحّش و روی آوردن به انس و الفت، و آئین شهرمندی است.

امّا در اصطلاح، به مجموعه فرهنگ و دستاوردهای کلان یک قوم و پیشینه تعالی مردمان یک سرزمین، تمدن گفته می شود، مانند تمدن ایران، تمدن چین، تمدن هند، تمدن یونان، تمدن اروپا و امثال آنها. معادل این کلمه در زبان عربی: "الحضارة" و در زبان انگلیسی: "Civilization" می باشد.

تمدن و فرهنگ

برخی از نظریه پردازان، تمدن و فرهنگ را به یک معنا و یا درون یک مجموعه دانسته اند. مقصود آنان

از "تمدن" ، معنای گسترده و وسیعی است که شامل مجموع منظومه های فرهنگ، و نیز، دستاوردهای کلان مردم یک سرزمین در عرصه های علمی، معماری، سازندگی و فناوری می باشد.

این گروه، هریک از واژه های تمدن و فرهنگ را با دایره شمولی وسیعی تعریف کرده اند، به نحوی که همه عناصر لازم در تعریف تمدن و همه عناصر ضروری برای تعریف فرهنگ را در خود جای داده است.

اما بعضی دیگر، معتقدند که "فرهنگ"، عبارت است از منظومه ای عالی که مشتمل بر منظومه های کلانی چون دین، زبان، حقوق، هنرهای زیبا، آداب و رسوم ، انجمنها، اقتصاد، سیاست و حکومتهای محلی می باشد.

در حالی که تمدن، از دیدگاه این گروه، عبارت است از خلاقیت ها و دستاوردهای مردمان یک سرزمین، در زمینه سازندگی و فناوری.

این در حالی است که جمعی دیگر، تمدن را اعمّ از
فرهنگ می دانند و فرهنگ را بخشی از تمدن یک
قوم، معرفی می کنند.

نوطه جنگ تمدن ها

در فاصله زمانی میان سالهای 1980 تا 1993،
تئوریهای "پایان تاریخ" ، "برخورد تمدنها" و "موج
سوم" ، توسط نظریه پردازانی چون "فرانسیس
فوکویاما" ، "ساموئل هانتینگتون" و "الوین تافلر"
مطرح گردید، و مورد توجه جمعی از سیاستمداران و
تحلیلگران قرار گرفت.

تئوری "پایان تاریخ"، نظریه ای بود که پس از پایان
پارادایم "جنگ سرد" عرضه شد، و تئوری "برخورد
تمدن ها"، نظریه ای در نقد "پایان تاریخ" بود، و
تئوری "موج سوم"، انتقادی بر هر دو نظریه مذکور
قلمداد می گردد.

بنا بر این، شایسته است مقولات یادشده را به نحو
موجز، تبیین نماییم.

پارادایم جنگ سرد

این دیدگاه در جهت تدوین استراتژی جنگ سرد بر علیه اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق پس از جنگ‌های جهانی اول و دوم، توسط نظریه پرداز آمریکایی به نام "جورج کنان" (George Kennan) در سال 1947 میلادی ارائه شده است.

او به دولت ایالات متحده آمریکا و هم پیمانانش توصیه کرد تا در جهت مقابله با توسعه طلبی اتحاد شوروی و هم پیمانانش، سیاست سد نفوذ (Containment) را اجرا نمایند.

بر اساس راهبرد یادشده، بلوک غرب به رهبری ایالات متحده آمریکا و پشتیبانی کشورهای اروپای غربی و متحدان آنها، باید سیاست مهار به منظور مقابله با اتحاد جماهیر شوروی و هم پیمانان آن را با نیروی متقابل ثابت در هر منطقه که مورد تعدی

قرار می گیرد، اتخاذ نمایند. به منظور اجرای این تئوری، پیمان‌های ناتو، سیتو و سنتو پدید آمدند.

جنگ سرد، از حدود سال 1947 میلادی آغاز شد و تا سال 1991 میلادی که اتحاد جماهیر شوروی فروپاشید، ادامه یافت.

مهمترین ابزارها در هم‌اوردی مذکور میان آن دو ابرقدرت، عبارت بودند از: اقتصاد، رسانه‌ها، دیپلماسی و ایدئولوژی.

بدین جهت، نبرد یادشده را جنگ سرد نامیده‌اند. زیرا سیاست هر دو ابر قدرت این بود که از نبرد رویارو با اسلحه و جنگ تمام عیار، خود داری کنند و با روش‌های دیگر، یکدیگر را از پا آورند.

با پایان جنگ سرد در سال 1991، بلوک غرب، پیروز میدان گشت، و مدعی رهبری جهان تک قطبی شد.

نظریه پایان تاریخ

پس از پایان دوران جنگ سرد، دیدگاه های متعددی در جهت شکل گیری جهان نوین، ارائه گردید. یکی از تئوری های مذکور تحت عنوان "پایان تاریخ"، توسط نظریه پرداز دیگر آمریکایی به نام "فرانسیس فوکویاما" (Francis Fukuyama) در سال 1992 میلادی با انتشار کتاب "پایان تاریخ و آخرین انسان"، ارائه شد.

فوکویاما ، تئوری خود را به این شرح، اعلام نمود:

"سیر بلوک بندی های عظیم و متمرکزی که بر اثر ایدئولوژی های فراگیر به وجود می آیند، پایان یافته است، و تنها جریان باقیمانده پس از جنگ سرد، نظام لیبرال دموکراسی غربی با اقتصاد بازار آزاد است، و از این پس، هیچ حرکت دیگری که بتواند جایگزین این جریان شود، وجود ندارد".

بر مبنای این دیدگاه، جهان پس از جنگ سرد، دنیایی تک قطبی و یکپارچه خواهد بود، و تحت زعامت نظام لیبرال دموکراسی غربی به رهبری آمریکا به عنوان تنها پیروز میدان، قرار خواهد داشت.

وجه تسمیه این تئوری هم بدین جهت است که فوکویاما معتقد بود : ما به پایان تاریخ رسیده ایم، زیرا دیگر جایگزینی تاریخی برای ایدئولوژی مذکور، وجود ندارد، و همه مردم جهان از این به بعد، برای رسیدن به نظام لیبرال دموکراسی با اقتصاد آزاد، در حرکتند. بنا بر این، جامعه بشری در عصر حاضر به جایی رسیده است که نمی تواند جهانی متفاوت از دنیای کنونی را تصور کند.

دیری نپایید که نظریه فوکویاما مبنی بر پایان تاریخ، با انتقادات جدی روبرو گردید و مخالفت گروهی از متخصصان مسائل راهبردی را برانگیخت.

یکی از مهمترین انتقادات این بود که ایدئولوژی لیبرال دموکراسی غربی که بر اساس اصالت ماده و اصالت فرد، بنا شده است، دارای عیوب اساسی و نقاط ضعف بسیار است، و با بحران های سهمگینی در عرصه های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مواجه خواهد بود.

چنین ایدئولوژی چگونه می تواند رهبری جهان را بر عهده گیرد و بشر امروزی را قانع سازد؟

بروز برخی از بحران های یادشده در کشورهای اروپایی و آمریکایی در عصر ما، شاهدی بر عدم توانایی اندیشه لیبرال دموکراسی غربی برای اقناع مردم، حتی در کشورهای مغرب زمین است، چه رسد به مردمان سرزمین های دیگر که از نظر فرهنگ و تمدن، متفاوت می باشند.

نظریه برخورد تمدن ها

تئوری معروف دیگری که پس از جنگ سرد مطرح گردید، نظریه ای بود که در سال 1992 میلادی توسط استاد دانشگاه هاروارد آمریکا، "ساموئل هانتینگتون" (Samuel Huntington)، تحت عنوان "برخورد تمدن ها" (The Clash of Civilizations) ارائه شد.

این نظریه راهبردی در تابستان سال 1993 به عنوان مقاله ای از هانتینگتون در مجله "امور خارجه" (Foreign affairs) در ایالات متحده آمریکا منتشر گردید و شهرت جهانی یافت.

او تمدنها را به تقلید از "توین بی" بر اساس گرایشهای دینی و فرهنگی به شرح زیر تقسیم کرده است:

تمدن غربی مسیحی، تمدن اسلامی، تمدن کنفوسیوسی در چین، تمدن ارتدوکسی - اسلاو،

تمدن بودایی و ژاپنی، تمدن هندوی، تمدن آمریکای لاتین، و تمدن آفریقایی.

نظریه برخورد تمدن‌ها، قبلاً نیز توسط نظریه پرداز افراطی، برنارد لوئیس (Bernard Lewis) مطرح شده بود. وی مشوق قدرت‌های غربی در جهت برخورد با مظاهر قدرت در جهان اسلام بوده و از جمله کسانی به شمار می‌رود که طرح تجزیه ایران و عراق بر اساس تعدد قومیت‌ها را ارائه کرده است.

هانتینگتون بر این عقیده است که:

"نقطه اصلی برخورد پس از جنگ سرد، نه رنگ ایدئولوژیکی دارد و نه بوی اقتصادی. بلکه شکاف‌های عمیق میان جوامع بشری به عنوان نقطه غلیان برخوردها، ماهیتی فرهنگی خواهد داشت. بنا بر این، برخوردهای بزرگ در آینده، میان تمدن‌ها خواهد بود و خطوط گسل (Faultlines) در میان تمدن‌ها، خاکریزهای این نبرد خواهد بود. این خطوط

گسل، جانشین مرز های سیاسی و ایدئولوژیک دوران جنگ سرد می شود".

هانتینگتون، قرن بیست و یکم را قرن برخورد تمدن غربی با تمدن اسلامی و تمدن کنفوسیوسی برشمرد و به سران کشورهای اروپایی و آمریکا هشدار داد تا آمادگی لازم را برای چالش با این دو تمدن داشته باشند. وی همچنین توصیه کرد که باید از اتحاد میان دو تمدن اسلامی و کنفوسیوسی جلو گیری بعمل آید. زیرا هماهنگی میان این دو تمدن، می تواند تمدن غرب را از پا درآورد.

وی در مصاحبه ای با روزنامه "لوپوئن" فرانسوی (به نقل از آن روزنامه) چنین می گوید:

"امروز تمدن اسلام مهمترین بلوک ایدئولوژیکی است که سر راه تمدن غرب قد علم کرده است و این تمدن را مجبور کرده از جاه طلبی های جهانشمولش دست بردارد..."

يك واقعيت در اين ميان وجود دارد و آن اين است كه غرب بايد بفهمد كه با وجود تمدن اسلامي، اكنون ديگر نمي تواند مانند بعد از جنگ جهاني دوم بر جهان تسلط يابد.

بنابراين ما بايد اين واقعيت را بپذيريم كه تمدن هاي بزرگي چون چين و اسلام، بدون آنكه لزوماً ارزشهاي ما را مد نظر قرار دهند، عملاً در صحنه جهاني مطرح شده اند و اين درحالي است كه اين دو تمدن هر روز بيشتر از گذشته براساس آهنگ خاص خود در حال تقويت شدن هستند...

درباره ويژگي هاي برخورد دو تمدن اسلام و غرب بايد گفت كه اولين ويژگي اين برخورد، جهاني بودن آن است. يعني هر جايي كه مسلمانان و غربيان وجود داشته باشند، اين برخورد نيز وجود خواهد داشت".

پس از ارائه نظریه برخورد تمدن‌ها، جمعی از سیاستمداران و نظریه پردازان به تایید آن پرداختند، و گروهی نیز، به نقد آن اقدام کردند.

موافقان نظریه برخورد تمدن‌ها

افراد ذیل، از جمله کسانی هستند که دیدگاه هانتینگتون را در خصوص اصل برخورد میان تمدن‌ها پذیرفتند، گرچه نقطه نظرات خاصی نیز دارند:

هنری کیسینجر

وی ضمن بیان نقطه نظرات خود در زمینه قدرتهای برتر پس از جنگ سرد، نظریه هانتینگتون را در تحلیل اوضاع جهان در عصر حاضر، می پذیرد. کیسینجر در عین حال، مشکلات و ناهماهنگی‌ها را در خطوط گسل میان تمدن‌ها که هانتینگتون مطرح کرده است، منحصر نمی داند.

میچل استرمر

استرمر، رئیس انیستیتوی مطالعات روابط بین الملل آلمان نیز، معتقد بود که برخورد فرهنگ ها عاملی خطرناک و بی ثبات کننده است و کشورهای غربی و اعضاء پیمان ناتو در آینده، با این برخوردها مواجه خواهند بود.

ریچارد نیکسون

این رئیس جمهور اسبق آمریکا نیز ضمن تایید پیشبینی هانتینگتون، دولت مردان آمریکا را از فرو افتادن در این نبرد و یا بی تفاوتی در برابر آن، برحذر می دارد و چنین می گوید:

"آمریکا نباید اجازه دهد که «برخورد تمدن‌ها» به ویژگی غالب بر عصر پس از جنگ سرد تبدیل شود... اگر آمریکا همچنان نسبت به درگیری هایی که در آن ملل مسلمان قربانی می شوند، بی تفاوت باشد،

در واقع جهان غرب و جهان اسلام را به برخورد باهم
فراخوانده است".

بسیاری از دولتمردان و سردمداران جهان غرب،
برخورد تمدن‌ها را نه تنها تایید کرده اند، بلکه با
جدیت در صدد ایجاد تنش گسترده در سطح دولت‌ها و
ملتهای اسلامی از یک سو، و جهان غرب از سوی
دیگر می باشند، تا زمینه را برای نبرد جهانی
دیگری فراهم سازند. آنان با ارائه طرح‌ها و
برنامه‌های پیچیده‌ای برآند تا به هر طریق ممکن،
عصبانیت و خشم غیر قابل کنترل میان جوامع و
دولتهای اسلامی و جوامع غربی را برانگیزند و
عرصه جهانی را برای تحقق برخورد تمدن‌ها آماده
نمایند.

اقدام ایدایی اخیر برخی از دستگاه‌های ارتباط
جمعی غرب مبنی بر انتشار گسترده و کم سابقه
تصاویر موهن و اسائه ادب به ساحت مقدس پیامبر
بزرگ عدالت و آگاهی که با پشتیبانی ضمنی

بعضی از دولتهای اروپایی انجام گرفت، یکی از توطئه های به ظاهر ساده ولی حساب شده و پیچیده در این راستا می باشد و یک حلقه دیگر از مرحله برخورد میان تمدن غرب و تمدن اسلامی را تشکیل می دهد.

ارزیابی طراحان این توطئه زیوانه این بود که با اهانت به محبوبترین شخصیت در تمدن اسلامی، قلوب بیش از یک میلیارد مسلمان در سراسر جهان جریحه دار می شود و آنان به منظور انتقام از غربیها به سازمانها و دفاتر متعلق به کشورهای غربی، کلیساها و کنیسه ها حمله می کنند و این امر، واکنش متقابل را در میان جوامع اروپایی و آمریکایی بر می انگیزد و آنان نیز سفارتخانه های کشورهای اسلامی و مراکز دینی و فرهنگی مسلمانان در غرب را مورد حمله تلافی جویانه قرار می دهند؛ و از این رهگذر، خواسته شوم توطئه گران در جهت ایجاد تنفر و انزجار شدید بر علیه مسلمانان و کشورهای

اسلامی در سراسر جهان بویژه در میان جوامع غربی به وقوع می پیوندد.

این حرکت، اولین و آخرین حلقه از سلسله عملیات جنگ روانی بر علیه تمدن ریشه دار اسلامی نیست و قطعا در آینده نیز شاهد چنین حرکات ایذایی که برخاسته از تئوری هایی مانند نظریه "برخورد تمدنها" است خواهیم بود.

با آنکه پاپ اعظم به عنوان مهمترین مقام مذهبی در غرب و دبیر کل سازمان ملل به عنوان بالاترین مقام دیپلماتیک جهان، حرکت زننده این دسته از سردمداران مغرب زمین را مردود دانسته اند، وزیر اصلاحات ایتالیا "روبرتو کالدورلی" از پاپ بندیکت شانزدهم می خواهد تا آغازگر جنگ صلیبی دیگری بر علیه تمدن اسلامی باشد و معتقد است که دنیای مسیحیت باید به سرعت بر علیه جهان اسلام بسیج شود.

وقاحت این وزیر دست راستی ایتالیا به حدی است که اعلام می کند پیراهن هایی را با تصاویر موهن به اسلام و رسول خدا (ص) به صورت مجانی توزیع خواهد کرد و خود نیز این پیراهن را خواهد پوشید.

نکته قابل توجه دیگر در این زمینه، سخنان وزیر خارجه دانمارک در مصاحبه با روزنامه کپنهاگ پست است که می گوید: "این درگیری ها برای یک قرن ادامه خواهد یافت" ! .

با تأمل در آنچه بیان شد به خوبی روشن می گردد که این توطئه ها به منظور برخورد با تمدن اسلامی انجام می گردد و بسیاری از ارکان اصلی قدرت و ثروت در مغرب زمین، بر عملیاتی کردن تئوری برخورد تمدن ها و شعله ور ساختن آتش جنگی مذهبی و فرهنگی بر علیه تمدن عظیم اسلامی پافشاری می کنند.

مخالفتان نظریه برخورد تمدن ها

دیدگاه های لوئیس و هانتینگتون، توسط بسیاری از اندیشمندان جهان، مانند نظریه پردازان ذیل، مورد نقد قرار گرفته است:

ادوارد سعید

از جمله مخالفتان این تئوری، نویسنده معروف فلسطینی-آمریکایی، ادوارد سعید (Edward Said) می باشد که دیدگاه های خود را در کتاب شرق شناسی (Orientalism) ، بیان داشته است. وی بر این عقیده است که:

"فرهنگ های بشری چنان به هم آمیخته اند و محتوا و تاریخ آنها چنان به هم وابسته اند و درهم گره خورده اند که هرگز نمیتوان آنها را با عمل جراحی از هم جداکرد و به صورت بلوکهای بزرگ

متضاد مانند ایدئولوژی های معارض شرق و غرب در
آورد".

زیگنیو برژینسکی

برژینسکی، نظریه پرداز آمریکایی و نویسنده کتاب
"خارج از کنترل" معتقد است که هانتینگتون ،
دیدگاهی همه جانبه ارائه نکرده و درونگسیختگی
فرهنگ غربی و بحران های تمدنی اروپا و امریکا را
نادیده گرفته است. او میگوید:

"نگرانی من از این جهت است که مشکل
خودتباهی فرهنگی (Cultural Self Corruption) که
با آن روبرو هستیم، نه تنها قابلیت امریکا درحفظ
موقعیتش درجهان به عنوان رهبر سیاسی را متزلزل
می سازد، بلکه حتی نظام ما را بعنوان يك نظام
نمونه برای دیگران خدشه دار می کند".

او معتقد است که : سکولاریزم عنان گسیخته
(Out of Control Secularism) که بخش بزرگی از

جهان غرب رافرا گرفته است ، در درون خویش،
خودویرانی فرهنگی (Cultural self destruction) را
پرورش میدهد.

بر اساس دیدگاه این تحلیلگر سیاسی، خطر اصلی
که تمدن غرب را تهدید می کند، مواجهه با تمدنهای
دیگر مانند تمدن اسلامی و تمدن کنفوسیوسی
نیست، بلکه خطر مهم، فروپاشی تمدن و فرهنگ
غربی است که به خاطر دور شدن از ارزش ها،
خودنمایی می کند.

علاوه بر اشخاص یادشده، بسیاری از شخصیت ها
و مؤسسات بزرگ فرهنگی جهان، به مخالفت با
تئوری برخورد تمدن ها برخاستند و در جهت عکس
این نظریه، به تحکیم روابط فرهنگی و گفتگو میان
تمدن ها، اقدام نمودند.

به عنوان مثال، در دهه هفتاد میلادی، سازمان جهانی یونسکو برنامه گفتگو میان تمدن‌ها را ارائه داد.

تئوری موج سوم

این تئوری توسط نظریه پرداز دیگر آمریکایی به نام "الوین تافلر" (Alvin Toffler) ارائه گردید. او به تئوریهای پیشین که بیان شد، یعنی: پایان تاریخ، برخورد تمدن‌ها، و نظریه برژینسکی مبنی بر درونگسیختگی خارج از کنترل جامعه غربی، اعتراض داشت و معتقد بود که به صورت طبیعی، جریان‌های کلی دنیا، به صورت امواج نامرئی در حال تجدید و تکامل هستند. وی می‌گوید: تا کنون، دو موج بزرگ جهانی به وجود آمده است و اکنون، موج سوم در حال تحقق می‌باشد.

سه مرحله تمدنی یادشده، عبارتند از:

1. تمدن کشاورزی که سنت گرایى بر آن استوار است.

2. تمدن صنعتى، که مدرنیته بر آن مبتنى است.

3. تمدن الکترونیک و انفورماتیک، که جهانی شدن بر آن متوقف است.

در حال حاضر نیز، هر سه تمدن فوق، در نقاط مختلف جهان وجود دارند.

در موج اول، زمین، مبنای اساسی اقتصاد، فرهنگ، و زندگی فردی و اجتماعى می باشد.

نیروی عضلانى در دوران نخست، مهمترین ابزار تولید به شمار می رفت.

در موج دوم، صنعت، مبنای اصلی است و ماشین، مهمترین ابزار.

در موج سوم، علوم اصلی عبارتند از: الکترونیک،
دانش کامپیوتر، و بیولوژیک.

تافلر معتقد است که رویدادهای کنونی جهان،
ازهیچ الگویی پیروی نمی کنند و در حقیقت،
نظمی پنهان در ایجاد مراحل تکاملی تمدن ها
وجود دارد که انقلاب و دگرگونی های جهانی را
رقم می زند.

او می گوید: ما، در حال برپا کردن تمدنی جدید و
استثنای هستیم، بی آنکه شناخت روشن و و
دقیقی از آن داشته باشیم.

بر اساس دیدگاه تافلر، با تلاطم امواج تاریخ، کل
تمدنهای مذکور، با یگدیگر برخورد می کنند و بر
اثر همین امر است که بخش اعظم آنچه درجهان
امروز برای برخی از ما بی معنا و تصادفی به
نظرمیرسد، معنا و مفهوم پیدا می کند .

در پرتو این دیدگاه، تافلر معتقد است که نه تاریخ به پایان رسیده (چنانکه فوکویاما می گفت)، و نه تمدن غرب رو به زوال است (چنانکه برژینسکی می گفت)، و نه مهمترین برخوردی که با آن مواجهیم، بین اسلام و غرب است، و نه میان تمدن غرب و سایر تمدن ها (آنطور که هانتینگتون معتقد بود).

بلکه مهمترین تحوّل استراتژیک و اقتصادی پیش روی ما، تقسیم جهان به سه تمدن متفاوت و متعارض است که در حال وقوع می باشد.

بنا بر این، صف آرایی تمدنهای جهانی در حال حاضر، شکل دیگری بخود گرفته است و از این پس، به جای جهانی دو قطبی قبل از چنگ سرد، با جهانی روبرو هستیم که میان سه تمدن رقیب و متعارض، تقسیم گردیده است.

در چنین دنیای سه قطبی، موج نخست، تأمین کننده منابع و محصولات کشاورزی و معدنی است. موج دوم، تولیدات انبوه را در سایه نیروی کار ارزان بر عهده دارد. و موج سوم، در پرتو شیوه های جدید بهره برداری از علم و دانش، در صدد سیطره بر جهان است.

همانگونه که به هنگام شکل گیری موج دوم، میان تجدّد طلبان تمدّن صنعتی از یکسو، و جوامع پیش مدرن قبلی از سوی دیگر، درگیری به وجود آمد، همینطور، در عصر حاضر نیز، میان تمدّن موج سوم که خواستار سیطره بر جهان است و دو تمدّن پیشین، تنشهایی به وقوع می پیوندد.

بر اساس دیدگاه تافلر، برخورد تمدّن ها به معنایی که لوئیس و هانگتینگتون می گفتند، وجود نخواهد داشت. بنا بر این، درگیری های آینده، میان تمدّن اسلامی و غربی یا هندوی و امثال آنها نخواهد

بود، بلکه سه موج تاریخی که شرح داده شده، با
هم برخورد خواهند کرد.

ردّ تئوری برخورد تمدّن ها

همانگونه که قبلا بیان کردیم، گروهی از تحلیلگران و نظریه پردازان معاصر به نقد نظریه برخورد تمدّن ها پرداخته اند و آن را مردود دانسته اند.

در اینجا ، دلایل معتبری که ناقض تئوری یاد شده می باشند را از نظر شما می گذرانیم:

الف – ضعف مبانی نظری

یکی از موارد ضعف این تئوری آن است که هانتینگتون تلاش می کند پس از دوران جنگ سرد، "تمدّن" را جایگزین "دولت - ملت" نماید. در حالی که پدیده های "دولت-ملت" همچنان باقی خواهند ماند و رقابت های اقتصادی که مایه درگیری و برخورد بوده و هست، میان آنها ادامه خواهد داشت. بنا بر این، مادّه اصلی نبرد، رقابت های اقتصادی خواهد بود، نه ارزش های فرهنگی و تمدّنی.

نقطه ضعف دیگر این تئوری آن است که هانتینگتون، "غرب" را به عنوان یک تمدن واحد و یکپارچه تصور می کند، در حالی که این تصور، غیر واقعی است.

زیرا از یکسو، همانگونه که برژینسکی می گوید، خودتباهی فرهنگی (Cultural Self Corruption) در تمدن غرب، آن را به سمت گسستگی و در نهایت، به پرتگاه فروپاشی می برد. بنا بر این، دشمن اصلی تمدن غرب، در درون خودش پرورش می یابد و آن را تباہ می کند، بدون اینکه تمدن های دیگر به جنگ آن بیایند.

از سوی دیگر، تمدن غرب، در درون خود تنش های بسیاری را میان اجزاء و اعضاء خود داشته و دارد. رقابت های پنهان و آشکار و سنگینی که میان رقبای درونی تمدن غرب وجود دارد، نظیر رقابت انگلیسی ها و فرانسوی ها بر سر تقسیم منافع،

مانند آنچه در ایالت کبک کانادا تجربه می شود،
شاهدی بر عدم یکپارچه بودن تمدن غرب است.

این امر، از شکل گیری یک تصویری روشن از تمدن
واحدی به نام "غرب" در برابر دیگر تمدن ها، ممانعت
به عمل می آورد.

ضعف مبنایی دیگر نظریه برخورد تمدن ها این است
که نظریه پرداز آن سعی می کند تا تمدن اسلام را
به عنوان تمدنی ناسازگار و مشکل ساز معرفی کند
که به جنگ تمدن غرب می آید و غرب باید خود را
آماده مقابله نماید.

این در حالی است که اولاً، قضیه تا کنون برعکس
بوده و این دولت های مغرب زمین بوده اند که نوعاً
به قصد توسعه طلبی به کشورهای مسلمان حمله
کرده اند و تحت عنوان استعمار، به تصرف سرزمین
های اسلامی اقدام نموده اند.

ثانیا، این درگیری‌ها از سیاست‌های زیاده‌خواهانه دولت‌های مغرب‌زمین نشأت گرفته است، نه از فرهنگ و تمدن غرب.

ب - نقض‌های آشکار

علاوه بر ضعف مبنایی تئوری برخورد تمدن‌ها، که این نظریه را بی اعتبار می‌سازد، موارد بسیاری از نقض آن در تاریخ گذشته وجود دارد.

مورد اول اینکه بزرگترین جنگ‌های وحشتناک تاریخ جهان، در درون آنچه تمدن غرب نامیده می‌شود به وقوع پیوسته است.

به عنوان مثال، در جریان جنگ‌های خونین جهانی که به کشتار دهها میلیون انسان انجامید، ارتش نازی در آلمان، پس از تصرف بخش عمده اروپا، به روسیه لشکر کشی کرد. با گسترش این نبردهای هولناک، کشتارها و جنایات هولناکی در درون تمدن

مغرب زمین به وقوع پیوست و اروپای غربی را نیز دچار تفرقه و دو دستگی کرد.

بنا بر این، بزرگترین برخوردهای تاریخ بشریت، میان تمدن غرب از یکسو و تمدن های اسلامی و کنفوسیوسی از سوی دیگر نبوده ، بلکه در درون تمدن غرب و میان اجزاء آن ، به وقوع پیوسته است. بر اساس آنچه بیان شد، این گسل های تمدن ها نیستند که الزاما باید خاکریزهای برخورد و تنش میان اقوام بشر را تشکیل دهند، بلکه عامل اصلی تنش ها، زیاده طلبی و تعدی دولت ها و قدرت های سلطه جو و ستم گستر می باشد.

مورد دوم برای نقض گفتار هانتینگتون این است که ماهیت فرهنگ و تمدن اسلامی و بدنه آن، همواره عامل همزیستی اهالی تمدن های گوناگون بوده است، نه عامل برخورد.

به همین دلیل، عموم مسلمانان با اقلیت های قومی و مذهبی در کشورهای خود و یا جهانگردان

غربی که از جنبه های دین و فرهنگ و زبان که از مهمترین ارکان تمدن است، مظاهر تمدن غربی محسوب می شوند، برخورد مسالمت آمیز و مهربانانه ای داشته اند. در حالی که اگر ماهیت فرهنگی و بدنه تمدن اسلامی با تمدن غرب و مظاهر آن سر ستیز داشت، رفتار با مظاهر تمدن غرب را با خشونت و ستیزه جویی رقم می زد و آنان را از سرزمین های اسلامی می راند.

بنا بر این، بقاء و دوام مظاهر یادشده به مثابه نمایندگان فرهنگ و تمدن غرب در قلب کشورهای اسلامی، نشان دهنده سماحت اسلام و صلح جویی فرهنگ و تمدن اسلامی است.

بدین جهت، شرق شناس معروف بریطانیایی، سر توماس آرنولد (1864-1930) در زمینه رفتار شایسته مسلمانان با گروه های یادشده، چنین می نگارد:

"انصاف این است که بگوییم: غیر مسلمانان در سرزمین های اسلامی اجمالا در سایه حکومت

اسلامی، از نعمت برخوردار بوده اند، و تسامح مسلمانان با ایشان در حدّی بوده که نظیر آن را نمی یابیم، مگر در عصر جدید در اروپا. دوام و بقاء طوایف مسیحی در میان سرزمین های اسلامی ثابت می کند که اگر در برخی از اوقات، ستمی از سوی برخی افراد متعصّب بر آنان رفته ، ناشی از مسائل محلّی بوده است، نه به خاطر عدم تسامح مسلمانان به طور عام". (کتاب دعوت به اسلام، نوشته توماس آرنولد، طبع قاهره، ص 729).

بنا بر این سخن، ذات فرهنگ و پیکره تمدن اسلامی خواستار تفاهم و رفتار مسالمت آمیز با غیر است. پس اگر در موردی خاص، استثنایی مشاهده شود، معلوم می گردد که عاملی خارجی مانند تحریک بیگانگان یا تعصبات کور فردی، دخالت داشته است. سخن نویسنده معروف مسیحی، "دکتر جرج قرم" شاهدی بر این حقیقت است. او چنین می گوید:

"دوران درگیری و ناملایمات برای غیر مسلمانان در تمدن اسلامی، کوتاه بوده، و به خاطر سه عامل به شرح ذیل صورت پذیرفته است:

عامل اول: سلیقه شخصی برخی از خلفاء و سلاطین بوده است، به نحوی که بزرگترین آزارها در حق اهل ذمه در زمان "متوکل عباسی" (206-247هـ=821-861م) یعنی خلیفه ای که ذاتا متمایل به تعصب و سنگدلی بوده صورت گرفته است، و آزار دیگر، در زمان خلافت "الحاکم بأمر الله" (375-411هـ=985-1021م) انجام گردیده . اما هر دو حاکم یادشده، ظلم و ستمشان، شامل حال بسیاری از مسلمانان نیز بوده است.

عامل دوم: عبارت بوده است از بدی وضع اقتصادی و اجتماعی در سرزمین مسلمانان ، و اینکه بعضی از کفار که در مناصب اداری بالایی بوده اند، به ظلم و اجحاف پرداخته اند و مایه خشم عموم مردم آن سرزمین گردیده اند.

عامل سوم: به زمانهایی مربوط می شود که برخی از دولت های بیگانه به کشورهای مسلمان حمله می کردند و بعضی از کفار ساکن آن کشورهای اسلامی با دولت های اجنبی بر علیه مسلمانان همکاری داشته اند.

حاکمان کشورهای بیگانه از جمله انگلیس، ابایی نداشتند که اقلیت های مذهبی ساکن در کشورهای مسلمان (مثل قبطی ها) را بر علیه اکثریت مسلمان به کار گیرند و آن کشور را استثمار نمایند.

با مطالعه تاریخ به این نتیجه می رسیم که این پدیده در کشورهایمانند سوریه به وقوع پیوسته که بر اساس آن، اقلیت نصرانی با بیگانگان هم پیمان شدند و مناصب مهم اقتصادی را اشغال کردند و موجب خشم اکثریت مسلمان منطقه گردیدند و در سال 1860 میلادی، درگیری های گسترده ای را

میان مسیحیان و مسلمانان در دمشق، به وجود آوردند.

چنین درگیری هایی در سال های 1840 و 1860 میلادی نیز میان مارونی ها و دروزی ها در منطقه جبال لبنان به وقوع پیوست.

در پایان حمله های صلیبی نیز، در برخی از مناطق، شاهد انتقام گیری طرفین از یکدیگر بوده ایم. مانند برخورد با برخی از مسیحیان، مانند ارمنی ها که با متجاوزان به بلاد مسلمانان، همکاری داشته اند."

(برای توضیح بیشتر، رجوع شود به کتاب: تعدد الأديان ونظم الحكم: دراسة سوسيوولوجية وقانونية مقارنة، ص 211 - 224 ، طبع بیروت، سال 1979م؛ و کتاب الملل والنحل والأعراق، نوشته دکتر سعدالدین ابراهیم، ص 729 و 730 ، طبع قاهره، سال 1990م).

در پرتو آنچه گذشت به خوی روشن می گردد که میان فرهنگ و تمدن اسلامی و تمدن های دیگر، زمینه برخورد به صورت ذاتی و اجتناب ناپذیر وجود

ندارد، و اگر در برهه ای از زمان، تنش هایی به وقوع پیوسته، به خاطر دخالت بیگانگان، استعمار سرزمین مسلمانان، تعصبات فردی، و یا زیاده خواهی برخی از دولت های غربی بوده است.

ج - مسالمت فرهنگی

علاوه بر آنچه گذشت، سخن منادیان دانا و فرهیخته تمدن های جهان، نشان دهنده این حقیقت است که تمدن های بزرگ جهان خواستار صلح و تفاهم هستند، نه برخورد و درگیری.

به عنوان مثال، در دهه هفتاد میلادی، سازمان جهانی یونسکو به عنوان یک نهاد بزرگ فرهنگی بین المللی، برنامه گفتگو میان تمدن ها را ارائه داد.

پاپ ژان پل دوم، رهبر کاتولیک های جهان نیز اعلام نمود که:

"کلیسا برای مسلمانان که خدای واحدی را که حی،
قیوم، رحمان، فعال مایشاء و خالق آسمان و زمین
است، عبادت می کنند، احترام بسیاری قائل است،
آنها به دلیل اعتقاد به خدا، به ما بویژه نزدیکترند".

وی همچنین، آمادگی کلیسا را برای انجام گفتگو و
همکاری با جهان اسلام اعلام نمود.

سازمان ملل متحد نیز، سال 2001 میلادی را به
عنوان سال گفتگوی تمدن ها اعلام کرد.

مجموعه این حقایق و امثال آنها ، تمایل فرهنگها و
تمدن ها را در جهت برقراری صلح جهانی و تفاهم و
گفتگو و رفتار مسالمت آمیز و توأم با احترام، نشان
می دهد و بر نظریه نادرست برخورد تمدن ها مهر
باطل می زند.

انگیزه تئوری پردازان خشونت

پس از روشن شدن این حقیقت که ذات تمدن اسلامی و دیگر تمدن‌ها مقتضی تفاهم و همکاری است، نه برخورد و درگیری، اینک این پرسش مطرح می‌شود که پس چرا گروهی از تحلیل‌گران غربی در شیپور اختلاف و برخورد تمدن‌ها می‌دمند و چرا در برهه‌هایی از زمان، شاهد تنش‌ها و درگیریهای خونین میان برخی از کشورهای غربی و بعضی از سرزمین‌های اسلامی بوده‌ایم؟

در اینجا، سه مورد از عوامل مهم این پدیده را به شرح ذیل، یادآور می‌شویم:

1. مقابله برخی از دولت‌های غربی با گسترش دین اسلام
2. استعمارگری و توسعه طلبی بعضی از دولت‌های غربی.

3. تعصبات فردی یا گروهی.

مقابله با گسترش اسلام

بیداری ملت های مسلمان و خیزش مجدد تمدن اسلامی و گسترش سریع دین مبین اسلام در جهان غرب، سه پدیده جدید هستند که در تنظیم معادلات جهانی و هژمونی نظامهای غربی، توجه سیاست گذاران بزرگ مغرب زمین را به خود جلب کرده اند. در برابر این نهضت اسلامی معاصر، دو نوع موضعگیری در قاره های اروپا و آمریکای شمالی که اصطلاحاً جهان غرب نامیده می شوند، به چشم می خورد:

1. بخش بزرگی از اقشار تحصیل کرده و روشنفکران اروپایی و آمریکایی با آگاهی از ویژگیهای بی نظیر اسلام مانند اتکاء بر منطق و استدلال، تکریم دانش و دانشمندان، مبارزه با تبعیض نژادی، اهتمام به نهاد خانواده، ترویج معنویت و حمایت از محرومان،

دین اسلام را به عنوان ناجی انسان ها از گرداب
ظلمها و ظلمتهای حاکم بر جهان دانسته و به این
آئین مقدّس احترام می گذارند. این دیدگاه مثبت،
موجب گردیده است تا به اعتراف منابع آگاه، اسلام
به عنوان سریعترین ادیان پیشرو در اروپا و آمریکا
معرفی شود.

به عنوان مثال در کتاب " MANKIND'S SEARCH FOR
GOD" نوشته گروه مسیحیان شاهدان یهوه که در
سال 1990 در نیویورک منتشر گردید پس از شرح
گسترش اسلام و جمعیت بزرگ مسلمانان در
جهان، چنین می خوانیم:

It is perhaps the fastest growing major religion
in the world with an expanding Muslim
movement in Africa and the Western world
"دین اسلام احتمالاً، سریعترین دین بزرگ و پیشتاز
در جهان با گسترش حرکت اسلامی در آفریقا و
جهان غرب می باشد".

حضور میلیونها مسلمان در کشورهای اروپایی و آمریکایی از جمله بیش از پنج میلیون مسلمان در فرانسه و سه میلیون و هفتصد هزار در آلمان و بیش از هشت میلیون در ایالات متحده آمریکا و یک میلیون و یکصد هزار در کانادا؛ و وجود دو کشور مسلمان در قاره اروپا (بوسنی و آلبانی) مؤید این حقیقت می باشد.

2. در برابر این دیدگاه مثبت، برخی از سیاستمداران و حاکمان مغرب زمین، در برابر رشد و توسعه اسلام در جهان، ابراز نگرانی کرده اند. این گروه که کلیدهای ثروت و قدرت را در جهان غرب در اختیار دارند، چشم خود را بر روی ویژگیهای ارزشمند آئین حیاتبخش اسلام می بندند و گسترش اسلام در جهان را به طور اعم و در کشورهای غربی به طور اخص، به معنای خیزش مجدد تمدن اسلامی تعبیر می کنند. به همین دلیل پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و حتی قبل از آن، برخی از طراحان

راهبردی غربی، تمدن اسلامی را به عنوان رقیب
بعدی خود معرفی نمودند.

استعمارگری دولتها

نگاهی گذرا به طرحهای استراتژیک دولت های غرب
از یکصد سال گذشته تا کنون در قبال سرزمینی که
کشورهای اسلامی را نیز احاطه کرده است، حقایق
پشت پرده تئوری های برخورد را روشن می سازد و
آزادگان جهان را در برابر مسئولیتی بزرگ و تاریخی
قرار می دهد.

در این نوشتار، با اشاره به طرحهای مذکور از طرح
"تصرف هارتلند" تا طرح "تجزیه کشورهای
اسلامی"، روشن می گردد که حالت هجومی
برخی از قدرتهای غربی نسبت به منطقه و
کشورهای مسلمان در عصر حاضر، امری مقطعی و
خلق الساعه نبوده، بلکه بر مبنای استراتژیهای
پیچیده و حساب شده استوار گردیده است.

طرح تصرف "هارتلند"

"سر مکیندر" جغرافیدان بریتانیایی در سال 1904 میلادی، نظریه تصرف "قلب جهان" (Heart Land) را مطرح کرد. دیدگاه های وی در کتابهای "محور جغرافیایی تاریخ" و "حقیقت و آرمانهای دمکراتیک" تبیین گردیده است. او سه قاره آسیا، اروپا و آفریقا را "جزیره جهانی" (World Island) نامگذاری کرد و محور مرکزی این جزیره جهانی را به عنوان "هارتلند" (قلب جهان) نامید. از دیدگاه این جغرافیدان، "هارتلند" عبارت است از منطقه گسترده ای که از شرق به سیبری غربی؛ و از غرب به رودخانه "ولگا" در روسیه؛ و از شمال به اقیانوس منجمد شمالی؛ و از جنوب به ارتفاعات هیمالیا و ارتفاعات ایران و ارتفاعات مغولستان محدود می گردد. "سر مکیندر" پس از چندی، دامنه غربی "هارتلند" را تا حدود کشورهای اروپای شرقی توسعه داد. بر این اساس، "قلب جهان" منطقه وسیعی است که شامل بخش

بزرگی از ایران، افغانستان، آسیای میانه و بخش مهمی از روسیه می شود و دریای خزر در میان آن جای دارد.

وی در سال 1919 اعلام داشت: "هر قدرتی که بر اروپای شرقی دست یابد، بر "هارتلند" تسلط می یابد، و هرکس بر هارتلند (قلب زمین) تسلط یابد، بر "جزیره جهانی" حاکم خواهد شد؛ و هرکس بر جزیره جهانی حاکم شود، فرمانروای همه جهان خواهد بود".

طرح "تصرف هارتلند" در یکصد سال گذشته مدّ نظر استراتژیستهای کشورهای غربی و قدرتهای بزرگ در مغرب زمین بوده است. پس از تولّد سه ایدئولوژی از درون حرکت مدرنیسم غربی (یعنی: ناسیونالیسم، سوسیالیسم و لیبرالیسم)، هریک از حوزه های ایدئولوژیک مذکور در برهه ای از زمان با الهام از طرح "هارتلند" برای تصرف "قلب زمین" خیز برداشته اند و دو بلوک اول و دوم در تأمین کامل

هدف یاد شده ناکام گردیده اند و بلوک سوم در حال تجربه کردن تصرف کامل آن برآمده است. و اینک توضیح مطلب:

در جریان جنگ جهانی، ارتش مغرور نازی به رهبری هیتلر که نمایندگی "ناسیونالیسم" را بر عهده داشت، پس از تصرف بخش عمده اروپا، به منظور تصرف "قلب جهان" به روسیه لشکر کشی کرد ولی با مقاومت حریفان قدرتمندش، طعم تلخ شکست را چشید و بدینسان، ارتش آلمان در سال 1946 با تحمل ناکامی از آن سرزمین باز گشت و سقوط هولناک ایدئولوژی "ناسیونالیسم" و حکومت هیتلر را به تماشا نشست.

در سال 1979 ارتش سرخ اتحاد جماهیر شوروی که نمایندگی "سوسیالیسم" را بر عهده داشت، به منظور تکمیل و توسعه تسلط خود بر "هارتلند" به افغانستان که در این حوزه قرار دارد و دارای ارزش خاص استراتژیک است لشکر کشی نمود؛ ولی با

مقاومت حریف همزاد خویش یعنی جهان غرب که نمایندگی "لیبرالیسم" را بر عهده داشت با همکاری "کمربند سبز اسلامی" زمین گیر شد و در فاصله سالهای 1988 و 1989 مجبور به عقب نشینی از افغانستان شد. اتحاد جماهیر شوروی دو سال پس از این حادثه، در سال 1991 سقوط کرد و امپراطوری "سوسیالیسم" متلاشی گردید.

اینک بخشی از جهان غرب به عنوان مظهرایدئولوژی "لیبرال دموکراسی" یگانه تاز میدان شده و در پناه قدرت و ثروت هنگفت خود و پس از شکست دادن دو حریف همزاد خویش، در صدد برآمده است تا سیطره خود را بر "هارتلند" به عنوان کلید فتح جهان، به کمال برساند.

طرح تجزیه کشورهای اسلامی

از جمله دلایل سوء نیت برخی از دولت های غربی به منظور ایجاد تحریکات شیطنت آمیز در جهت تنش

آفرینی بر علیه کشورهای اسلامی، طرح تجزیه این کشورهاست.

دلیل این امر هم آن است که کشورهای مورد نظر این دسته از دولت های غربی، سرشار از ثروت و حائز امتیازات فراوانی هستند، و سردمداران حکومت‌های یادشده برای غارت این ثروت های عظیم، نیازمند تفرقه و تشتت میان ملت های مسلمان هستند، و این هدف ، با طرح تجزیه کشورهای مذکور و درگیری میان آنها، قابل دسترسی استعمارگران جدید می باشد.

یکی از سرزمین هایی که استراتژیست های تفرقه افکن در صدد تجزیه آن بوده و هستند، کشور ایران است. این سرزمین پهناور علاوه بر اینکه بخش مهمی از "قلب جهان" را تشکیل می دهد، دارای ویژگیهای منحصر به فردی است که بر طمعکاری قدرتهای سرمست در عصر حاضر افزوده است. بر مبنای یک نظر کارشناسی، کشور ایران با شش

حوزه ژئوپولیتیکی به شرح ذیل ارتباطی تنگاتنگ دارد:

۱- حوزه قفقاز و آناتولی (ایران، ارمنستان، گرجستان و روسیه) ۲- حوزه دریای خزر (ایران، ترکمنستان، قزاقستان، روسیه و آذربایجان) ۳- حوزه فلات ایران (ایران، پاکستان و افغانستان) ۴- حوزه آسیای مرکزی (ایران، ترکمنستان، قزاقستان، ازبکستان، قرقیزستان و تاجیکستان) ۵- حوزه دریای عمان و اقیانوس هند (ایران، پاکستان، هند، عمان و امارات متحده عربی) ۶- حوزه خلیج فارس (ایران، عراق، کویت، عربستان، امارات متحده عربی، قطر، بحرین و عمان).

با توجه به نقش کلیدی ایران در امر سیطره بر "قلب جهان"، چشم طمع داشتن قدرتهای بزرگ به این سرزمین زرخیز امری آشکار است. اما آنچه بر نگرانی صاحبانظران افزوده است، دیدگاه جدیدی است که قدرتهای مذکور برای عملیاتی کردن طرح

تسلط بر "قلب جهان" از طریق "تجزیه ایران" اتخاذ کرده اند. در اینجا به عنوان مثال، سه نمونه از گزارشاتی را که از طریق رسانه ها منتشر گردیده از نظر شما می گذرانیم:

1. در سند اول که در انگلستان به تاریخ 24 فوریه 2006 پیرامون گزارش روزنامه فایننشال تایمز منتشر گردیده با اشاره به پژوهشهای بخشی از نیروهای غربی چنین می خوانیم:

"این تحقیقات با افزایش نا آرامی های قومی و مذهبی در عراق همزمان است و به نوشته این روزنامه، هدف از این تحقیق، بررسی نقش اختلافات قومی در تجزیه احتمالی ایران است.

فایننشال تایمز با اشاره به قوی بودن هویت ملی در ایران می گوید، "روابط قومی در این کشور به خاطر تنوع قومیت ها و زبان های مختلف پیچیده تر از عراق است".

2. در گزارش دوم، ضمن بیان دیدگاه "میشل شوسودفسکی" مدیر مرکز تحقیقات جهانی سازی و استاد اقتصاد در دانشگاه اتاوا در کانادا چنین می خوانیم:

" ... اما چرا مسوولان ایرانی ظرفیت توسعه اقتصادی آمریکا را در قالب توسعه نظامی گری به خوبی مورد شناسایی قرار نداده اند و وارد معرکه ای شده اند که نتیجه آن به شرح زیر است:

1. رشد مجتمع های نظامی و صنعتی آمریکا در قالب توسعه نوین اقتصادی.
2. آزمایش سلاح های جدید در مضاف با ایران.
3. تسلط بر اقتصاد خاور میانه و اقتصاد کشورهای آسیای شرقی و تسلط بر انرژی آسیای میانه و خلیج فارس.
4. فرا رفتن وضعیت ایران از اپوزیسیون قانونی داخلی و فراهم شدن ایفای نقش برای اپوزیسیون بر انداز خارجی.

5. فعال شدن محوریت تجزیه طلبی با محوریت قومی،
عقیدتی.

3. در گزارشی دیگر چنین آمده است:

"در تیر ماه سال 1383 کنفرانسی تحت عنوان
"ایران، زمان روی آوردن به نگرشی تازه" توسط
شورای سیاست خارجی ایالات متحده در واشنگتن
و با حضور بیش از ۳۰۰ نفر از نظریه پردازان و
استادان برجسته علوم سیاسی برگزار شد . در
این کنفرانس قرائت گزارش شورای روابط خارجی
در مورد نحوه مواجهه با ایران به عنوان مهمترین
بخش کنفرانس مورد توجه محافل سیاسی و
رسانه های بین المللی قرار گرفت. گزارشی که با
مدیریت و نظارت «برژنیسکی» و «رابرت گیتس»
تهیه شده بود.

در این کنفرانس، ویژگیهای منحصر به فرد ایران در منطقه بیان گردیده و به منابع سرشار نفت و گاز آن به شرح ذیل اشاره شده است:

مواهب عظیم طبیعی ایران که تقریباً ۱۱ درصد ذخایر نفتی جهان را در خود جای داده و دومین منبع بزرگ گاز جهانی است ایران را به بازیگری با نقش غیر قابل انکار در عرصه اقتصاد جهان تبدیل کرده است.

تهیه کنندگان این گزارش در نتیجه گیری مباحث ارایه شده در این گزارش یادآور می شوند: ما در برابر ایران دو راه بیشتر در پیش روی نداریم: ۱- تغییر حکومت با جنگ سخت ۲- راهبرد جنگ نرم همراه با تعامل درگیری تماس محتاطانه و گزینشی و اتخاذ سیاست تشویق و تهدید راهبردی که اصول آن در طرح فروپاشی شوروی تعریف و تجربه شده است که برخی از آن محورها توسط «زوگائف» رئیس مجلس روسیه «سرگئی بابورین» معاون رئیس مجلس «تیخونف» نماینده دوما «ایلوخین» رئیس

کمیسیون امنیت مجلس روسیه و «یاکوفلف»
دستیار ویژه و مشاور ارشد گورباچف بیان گردیده
است که به مناسبت موضوع بحث، به برخی از این
موارد اشاره می نمایم:

۱- سازماندهی يك ستون پنجم در سطح مقام های
بلند پایه شوروی ۲- ایجاد چتر حمایتی قوی برای
حمایت از عوامل مذکور ۳- دمیدن در تنور اختلافات
داخلی و بروز جنگ قدرت میان گورباچف و یلتسین
۴- دیکته کردن تجزیه طلبی و استقلال جمهوری
های بالتیک ۵- تحريك اقوام و مذاهب و اشاعه
تجزیه طلبی ... "

همچنین، برنارد لوئیس (Bernard Lewis) ، استاد
بازنشسته مطالعات خاور نزدیک دانشگاه پرینستون
در کنفرانس بیلدربرگ، پیشنهاد نمود که ایران را به
قطعات قومی گوناگون بشکنند و میان کشورهای
نوپا تقسیم کنند.

این دسته از استعمارگران نوین، حتی نقشه‌هایی جدید برای تجزیه و تقسیم کشورهای اسلامی ارائه داده‌اند. در اینجا دو نمونه از این نوع نقشه‌ها که مربوط به طرح تجزیه ایران و عراق است، از نظر شما می‌گذرد:



روشن است که این حرکات ایدایی و شیطنت آمیز که به منظور ایجاد تنش و برخورد میان جهان اسلام و برخی از کشورهای غربی می گردد، از زیاده خواهی و خوی تجاوز طلبی بعضی از حکومت های غربی سرچشمه گرفته است، نه از متن فرهنگ ها و تمدن ها.

تعصبات فردی و گروهی

عامل دیگر برخوردهای مقطعی که در مواردی معین، میان برخی از کشورهای غربی و ملت های اسلامی به وجود آمده است، تعصبات فردی و گروهی است.

در اینجا، نمونه ای از توطئه های برخی از مسئولان دولت های غربی را در جهت برانگیختن خشم جوامع اسلامی، یاد آور می شویم:

انتشار پی در پی و گسترده تصاویر اهانت آمیز نسبت به ساحت مقدس پیامبر گرامی اسلام (ص) در

روزنامه‌ها و تلویزیون‌های غربی و اظهارات کینه‌توزانه برخی از دولتمردان اروپا، پرده از روی توطئه‌ای دیگر برای به چالش کشاندن جامعه بزرگ مسلمانان در جهان برداشت. این تصاویر در مرحله نخست در روزنامه دانمارکی "جیلاندس پستن" و سپس در دو نشریه نروژی و آنگاه در روزنامه "فرانس سوار" در فرانسه منتشر گردید. علیرغم اعتراض مسلمانان، روزنامه‌های دیگری در اروپا مانند روزنامه "لوموند" فرانسوی و برخی از کانال‌های تلویزیونی به تکرار این عمل زبونانه اقدام کردند.

اصرار غیر عادی این رسانه‌ها در انتشار تصاویر یادشده به مدت چهار ماه متوالی و تایید ضمنی برخی از مسئولان دولتی کشورهای اروپایی، به خوبی روشن ساخت که اقدام مذکور به صورت برنامه ریزی شده و به منظور بدنام کردن مسلمانان در جهان غرب و تست حساسیت مسلمانان جهان و

جلوگيري از پيشرفت سريع اسلام در مغرب زمين صورت مي‌گيرد.

از آنجا که برخي از دولتهاي اروپايي در توجيه توهين به پيامبر بزرگ اسلام و جامعه مسلمانان به اين حيله متمسک شده‌اند که اين حرکتها به خاطر آزادي بيان در مغرب زمين صورت مي‌گيرد و دولتهاي مذکور نمي‌توانند دخالتي در ممانعت از اين امر داشته باشند، سعي خواهيم کرد در اين نوشتار با استناد به قوانين اساسي کشورهاي اروپايي، و مقررات پذيرفته شده در فرهنگ و تمدن مغرب زمين، به گوشه اي از واقعيتها اشاره کنيم تا نادرستي ادعاي دولتهاي مذکور و علت اصلي اين حرکتهاي خصمانه روشن گردد.

همه انواع آزادي، از جمله آزادي بيان بر اساس قوانين اساسي کشورهاي اروپايي و آمريکايي و بر مبناي ديگر مقررات مصوب آن کشورها، محدود و مشروط به شروطي مانند عدم سلب حق ديگران و

عدم توهين و عدم ايذاء ديگران مي‌باشد. به عنوان نمونه به برخي از قوانيني که در جهان غرب وجود دارد، اشاره مي‌کنيم:

1. در کشورهاي غربي، هرگونه توهين و سوء تعبيري نسبت به قوم يهود، به عنوان «Anti Semitism» يعني ضدّيت با قوم سامي (يهودي ستيزي) محکوم مي‌گردد و مجازات دارد. بر مبناي اين اصل در جهان غرب، اگر کسي به يهوديان و مقدسات آنها توهين کند، حقوقدانان و افراد با نفوذ يهودي در سراسر جهان وارد عمل مي‌شوند و با استناد به اين قانون، فرد يا سازمان اهانت کننده را به محاکمه مي‌کشانند و مقدمات مجازات او را فراهم مي‌سازند.

2. در دستگاه‌هاي ارتباط جمعي مانند برنامه‌هاي تلويزيوني آزاد که يکي از مظاهر آزادي بيان در غرب است، هرگونه توهين به مذهب و مقدسات آن ممنوع است و جرم مي‌باشد. به عنوان مثال، در

ماده 130 قانون جزا در آئین نامه تحریمهای حقوق جزایی در رابطه با برنامه‌های کانال آزاد در کشور آلمان چنین می‌خوانیم:

«کسی که در برنامه خود، نفرت بر علیه بخشی از مردم و یا بر علیه گروه‌های ملی، نژادی و مذهبی برانگیزد و یا خشونت بر علیه آنان را تحریک کند و یا کرامت انسانی این گروه‌ها را بوسیله دشنام و توهین جریحه دار بسازد، طبق ماده 130 قانون جزاء مرتکب جرم می‌گردد».

از سویی دیگر، در قوانین اساسی کشورهای غربی به تساوی پیروان همه ادیان و لزوم حفظ کرامت و احترام آنان تصریح شده است. در اینجا برخی از موارد یاد شده را از نظر شما می‌گذرانیم:

1. نص قانون اساسی ایتالیا (ماده 3) تحت عنوان اصل تساوی، بدین شرح است:

(1)All citizens have equal social status and are equal before the law, without regard to their

sex, race ,language, religion, political opinions, and personal or social conditions.

(2)It is the duty of the republic to remove all economic and social obstacles that, by limiting the freedom and equality of citizens, prevent full individual development and the participation of all workers in the political, economic, and social organization of the country."

«(1) همه شهروندان، از موقعیت اجتماعی مساوی برخوردارند و در برابر قانون مساوی هستند؛ بدون در نظر گرفتن جنس، نژاد، زبان، دین، دیدگاه سیاسی و شرایط اجتماعی شخصی.

(2) این وظیفه جمهوری (دولت) است که همه موانع اقتصادی و اجتماعی که با محدود کردن آزادی و تساوی شهروندان، مانع پیشرفت فردی و

مشارکت همه کارکنان در سازمان سیاسی،
اقتصادی و اجتماعی کشور می‌باشد را برطرف
سازد».

2. در قانون اساسی اسپانیا، اصل چهاردهم چنین
می‌خوانیم:

“Spaniards are equal before the law, without
any discrimination for reasons of birth, race,
sex, religion, opinion, or any other personal or
social condition or circumstance.”

«اسپانیایی‌ها در برابر قانون مساوی هستند، بدون
هیچگونه تبعیض بخاطر تولد، نژاد، جنس، مذهب،
عقیده، یا هرگونه شرایط دیگر شخصی یا
اجتماعی».

3. اصل هشتم از قانون اساسی کشور سوئیس نیز
به این امر اشاره دارد:

“All human beings are equal before the law.”

Nobody shall suffer discrimination, particularly on grounds of origin, race, sex, age, language, social position, lifestyle, religious, philosophical or political convictions, or because of a corporal or mental disability.”

«همه انسانها در برابر قانون مساوي هستند. هيچکس نبايد از تبعيض، بويژه تبعيض بخاطر اصل و نسب، نژاد، جنس، سن، زبان، موقعيت اجتماعي، شيوه زندگي، دين، اعتقاد فلسفي يا سياسي، يا بخاطر ناتواني جسمي يا ذهني؛ رنج ببرد».

4. در بند سوم از سومين اصل قانون اساسي آلمان چنين مي خوانيم:

“Niemand darf wegen seines Geschlechtes, seiner Abstammung, seiner Rasse, seiner Sprache, seiner Heimat und Herkunft, seines glaubens, seiner Religiösen oder politischen

Anschauungen benachteiligt oder bevorzugt werden.“

«هیچکس نباید بخاطر جنس، نسب، نژاد، زبان، زادگاه و اصلیت، عقیده، دیدگاه دینی و سیاسی؛ مورد تبعیض یا امتیازی قرار گیرد».

5. اصل پانزدهم از قانون اساسی کانادا، چنین اذعان می‌دارد:

“Every individual is equal before and under the law and has the right to the equal protection and equal benefit of the law without discrimination and, in particular, without discrimination based on race, national or ethnic origin, colour, religion, sex ,age or mental or physical disability.”

«هر فردی در برابر و تحت امر قانون، از حقوق ساوی برخوردار خواهد بود و دارای حق حمایت و منفعت تساوی از قانون می‌باشد؛ بدون تبعیض، بویژه بدون

تبعيض بخاطر نژاد، اصالت ملي و قومي، رنگ، دين،
جنس، سن، يا ناتواني روحي يا جسمي». 6.
ماده دهم از اعلاميه حقوق بشر فرانسه چنين
اذعان مي‌دارد:

"No one may be disturbed on account of his
opinions, even religious ones, as long as the
manifestation of such opinions does not
interfere with the established Law and Order."

«هیچکس نباید به خاطر دیدگاهش حتي عقاید
مذهبي مورد آزار قرار گیرد، مادام که اظهار چنين
اعتقادي با قانون و نظم، تعارض نداشته باشد».

7- در قانون اساسي دانمارک نیز چنين مي‌خوانيم:

Section 77 Freedom of Speech Any person
shall be entitled to publish his thoughts in
printing, in writing, and in speech, provided

that he may be held answerable in a court of justice.

«هر شخص مي‌تواند افکار خود را از طريق چاپ، نوشتن، و سخن گفتن منتشر سازد، مشروط به اينکه در يك دادگاه عدالت بتواند پاسخگو باشد».

بر مبنای آنچه بیان شد، به خوبی روشن می‌گردد که بر اساس قوانین پذیرفته شده در جهان غرب، توهین و آزدن پیروان یک دین ممنوع است و نمی‌توان به بهانه آزادی بیان، قلوب بیش از یک میلیارد و پانصد میلیون مسلمان را در سراسر جهان جریحه دار کرد.

بنا بر این، اهانت به ساحت مقدس رسول گرامی اسلام و توهین به جوامع بزرگ مسلمانان، تنها به خاطر کینه توزی برخی از سران مغرب زمین و به منظور بدنام ساختن مسلمانان و در راستای جلوگیری از پیشرفت سریع اسلام در این بخش از

جهان صورت می‌گیرد. نه به دلیل اقتضای فرهنگ و تمدن حقیقی غرب.

بر اساس آنچه بیان شد به خوبی روشن می‌گردد که تمدن‌ها اسلام و غرب و سایر تمدن‌ها، ذاتاً قابل تفاهم و احترام متقابل هستند، و اگر تنش و برخوردی به وجود آمده است، ناشی از حرکات متعصبانه برخی از دست اندرکاران و سیاستمداران در مغرب زمین است، و این امر، هیچ ارتباطی با برخورد تمدن‌ها و فرهنگ‌ها ندارد.

در پایان به این نکته نیز اشاره می‌شود که بسیاری از جوامع غربی و شخصیت‌های سیاسی، علمی و فرهنگی در غرب، و جمعی از دولتمردان اروپایی، این حرکات ایدئایی و تحریک آمیز را محکوم کرده و از اقدامات توهین آمیز گروهی از کینه جوین و متعصبان، ناخرسندی خود را ابراز داشته اند.

تجزیه و تحلیل دقیق تئوری‌های ارائه شده در زمینه تعامل فرهنگ‌ها و تمدن‌ها، این حقیقت را روشن

می سازد که جانمایه تفاهم و سازش با یکدیگر، در
درون تمدن های بزرگ جهان وجود دارد و روح
تمدن های اصیل دنیا، با جنگ و خونریزی و منازعات
شیطانی، مخالف است.

در صورتی که دانشمندان، نظریه پردازان،
سیاستمداران، فرهنگیان، فلاسفه تاریخ و دیگر
اندیشمندان جهان به این حقیقت روی آورند و مبانی
مشترک فرهنگ ها و تمدن ها را مورد تاکید قرار
دهند، خواهند توانست زمینه های صلح تمدن ها و
همزیستی مسالمت آمیز جوامع بزرگ جهانی را به
اثبات برسانند.
